

تاملی بر نظریات جان ستریچی در باب زوال امپریالیسم

۱

از امپریالیسم شروع میکند. خاستگاه و ماهیت امپراطوریهها را نشان میدهد، بر سر نظریه‌ی لنین تامل مینماید. باضمحلال امپراطوریهها میرسد. چه سودی از استقلال سیاسی توان جست؟ امپریالیسم را نابود شده می‌انگارد! آیا امپراطوریههای تازه بی‌بیا خواهند خواست؟ یک امپراطوری امریکایی یا چینی یا روسی؟ پس ناسیونالیسم نوچه خواهد کرد؟ عقیده دارد که هیچکدام از اینها پای نمی‌گیرند. بکمونئیستها و سرمایه دارها اشاره میکند. بسنگ پشت و خرگوش میبردازد. خرگوش چینی تند میدود و از سنگ پشت هندی جلو افتاده است، اما معلوم نیست فاصله‌ی آنها ثابت بماند. برای رسیدن به هدفها وسائل بهتری میجوید. گروهی کردن کشاورزی را در چین کار درستی نمیداند آنجا که نیروهای انسانی زیاد است چرا ماشین را بکار بگیریم و افراد را بیکار کنیم؟ کشاورزی بندرخوب، کود مرغوب و آب فراوان میخواهد. هند هم بسراغ اینها رفته است. سازمانهای تعاون در روستاهای هند پخش میشوند. پایه‌های صنعت استوار میگردد، اندوخته‌ی هند خیلی زود بدوازده درصد تولید ناویژه‌اش خواهد رسید و آنگاه جهش اقتصادی آغاز خواهد شد، هند از شرق و غرب هر دو کمک میگیرد و همین هوشیاری است که پیروزی آنرا تضمین میکند... سپس نوبت دمکراسی است. در نظر او حکومتهایی دمکرات هستند که، رای اکثریت بر سر کار می‌آیند و برای اکثریت برکنار میشوند. از لوازم دمکراسی یاد میکند؛ از آزادی بیان آزادی اجتماع، آزادی در انتخاب رهبران سندیکائی و حکومت آزاد قانون در محاکم. کمونئیستها بچه چیزهایی دمکراسی میگویند؛ آنگاه ارزش‌های دمکراسی را میسنجد. احزابی که مثل سیب نصف شده باشند کاری از پیش نمی‌برند. در عین حال اقلیت و اکثریت خصم یکدیگر هم نباید باشند. پایه‌های اساسی دمکراسی بر نیروهای تصحیح کننده‌ی داخلی استوار میشود. اشتباه دولتها را همین نیروها جبران میکنند و نمیگذارند کارها خودسرانه پیش برود. کارهایی که در دمکراسی انجام میپذیرد مهم نیست. مهم کارهایی است که از انجام شدن آن جلوگیری میکنند. خطاهای بزرگ دیکتاتوری و دمکراسی را نیز می‌شمارد و آخر کار مائیم و خط پلیمه سول. هنگامی که سطح زندگی و فرهنگ را بتدریج بالا ببریم خط پلیمه سول از آب بیرون می‌آید و دمکراسی پا میگیرد. اما در بیشتر کشورهای واپس مانده که فقر و فاقه مردم را رنج میدهد و شمارگر ستمکان و بیسودان زیاد است پای گرفتن دمکراسی مشکوک خواهد بود. این کشورها چنان از بارانباشته شده‌اند که امکانات سیاسی‌شان زیر آب رفته است...

۲

آیا امپریالیسم یکباره نابود شده است؟ ستریچی کم و بیش چنین مینداند اما مردم آسیا و آفریقا چنین نمی‌پندارند. علت چنین فکری در ستریچی آن است که او از کشوری استعمارگر برمیخیزد که سالهاست پراه سقوط قدم گذارده اما مردم کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و مستقل با استعمار و استثمار هنوز سر و کار دارند و از سر منزل‌رهای و آزادی بسی دور مانده‌اند.

سقوط بریتانیای استعمارگر همراه با امپریالیتهای دیگر آغاز شده است. برای این مسئله ایرادی نیست، نکته اینجاست که اولن امپریالیسم هنوز بیایان کار خود نرسیده و ثانین شیوه های تازه یی در استعمار و استعمارچانشین روشهای کهنه و پوسیده شده اند. استعمار در دهه های هفتم قرن تغییر شکل داده است و شیوه ی کار خود را دیگر کرده است. نتیجه ی این تحول تاریخی در کشورهای واپس مانده بصورت فقر بروز میکند و در کشورهای پیش رفته بصورت ثروت و رفاه.

۳

ستریچی هم مانند بسیاری از روشنفکران و جامعه شناسان زندگی اجتماعی و سیاسی خود را با نوشته های مارکس آغاز میکند.

« من در دهه ی چهارم قرن سوسیالیستی بودم که بنظر گاه مارکس در تعبیر مسائل جهانی باور داشتم اما کسانی که زحمت خواندن آثار اخیر مرا بخود بدهند باین نکته پی میبرند که نظر گاه من درباره ی مسائل جهانی بکلی تغییر یافته است. حقیقت آنست که دنیای دهه ی هفتم را باندنیای دهه ی چهارم بکلی متفاوت می بینیم. من سه دلیل برای این تغییر ارائه میکنم اول نابود شدن سریع سیستمهای امپریالیستی، دوم آنکه با وجود از دست رفتن مستعمرات کشورهای استعماری مانند انگلیس، فرانسه، آلمان و آمریکا بسیار نیکبخت تر و کامران تر از آنند که در سالهای دهه ی چهارم قرن بودند... » (ص ۳ از کتاب حاضر)

بهمین دلیل - یعنی داشتن جهان بینی مارکسیستی چگونگی تحلیل او از امپریالیسم - منطقی و روشن است.

« از سپیده دم تمدن - امانه پیش از آن - امپراطوریهها همواره وجود داشته اند از همان آغاز تمدن دولتهایی در جهان بودند که امپراطوری میخوانیمشان. امپراطوریهها دولتهایی بودند که بر دولتهای دیگر حکم میرانده اند. امپریالیسم فرایندی است که در آن یک قوم یا ملت یا دولت قوم یا ملت یا دولت دیگری را زیر سیطره ی خود میگیرد. اما چگونه امپریالیسم بوجود آمد، چه زمانی این وضع پیدا شد و هدف چه بود؟ » (ص ۶)

ستریچی مینویسد برای توجیه و توضیح علمی این پدیده تنها یک کوشش جدی شده است که آن هم توسط مارکس و انگلس بعمل آمده و آنکاه اضافه میکنند که اکنون نیز، مانند پیش، بتوجیه آنان از چگونگی پدید آمدن امپریالیسم معتقد میباشند.

استناد به تئوری ارزش اضافی و نقل قسمتی از نوشته های انگلس در « آنتی دورینک » قضیه را روشن میکند و آنکاه نویسنده به امپراطوریه های اخیر که بسیار پیچیده تر از امپراطوریه های برده گیر بوده اند میپردازد. پیدایش امپریالیسم نورا معمولا در ۱۸۷۰ میدانند. در حوالی این سال بود که نیروهای امپریالیستی قویتر از هر زمان دیگر شده بودند و پاره های بزرگی از جهان را منضم بخاک خود میکردند. برای توجیه و تحلیل این پدیده نیز ستریچی از لنین کمک میگیرد.

لنین درباره امپریالیسم نو و علت گسترش آن معتقد است که در آن دوره سرمایه داری رشد کرده ناگزیر بود برای سرمایه گذاری وسیع در خارج از خاک خود میدانهای بدست آورد.

و بعد بدنبالهای نظر لنین میرسد که میگوید سرمایه داری از سرمایه گذاری های وسیع در خارج ناگزیر بوده است توده ی مردم این کشورها در اثر رشد انحصارگری و توزیع نامتساوی و غیر عادلانه ی ثروت در فقر و مضیقه زندگی میگردند و قادر بمصرف کالاهای ساخته شده نبودند. اگر سرمایه داران نتوانند در میدانهای وسیع خارج سرمایه گذاری کنند از میان خواهند رفت و کشورهای سرمایه داری بدون مستعمرات سقوط خواهد کرد...

و پس از اینهاست که با بیان یک واقعیت به نتیجه گیری میپردازد:

« اضمحلال و نابودی کلی و جزئی امپراطوریهادر شانزده سال گذشته حقیقتی است که نور

آن خیره تان خواهد کرد میخوام آنچه را گفته اند با آنچه اتفاق افتاده مقایسه کنم. امپراطوری بریتانیا ظرف شانزده سال تحلیل رفت اما نه فقط انگلستان بلکه فرانسه هلند و آلمان غربی با از دست دادن مستعمرات سقوط نکردند و مردمشان از گرسنگی نمردند. امروز وضع آنها سخت مرفه تر از ایام مستعمره داریشان است. بزرگترین دلیل این واقعه این است که مادر دوران اعتلای سرمایه داری توانستیم آن را متحول بسازیم اصل توزیع ثروت را تعدیل کردیم. (ص ۱۴ و ۱۵)

لنین در کتاب امپریالیسم نوشته بود اگر سرمایه داری میتواند کشاورزی را که از صنعت واپس مانده رونق بخشد و سطح زندگی توده ها را که هنوز با تمام پیشرفتهای صنعتی گرسنه و پابرنه اند بالا ببرد دیگر مسئله ی زیادی سرمایه معنا نمیداشت ... ضرورت صادر کردن سرمایه تنها وقتی مطرح میشود که کاپیتالیسم بذورهی اعلا ی خود میرسد و بعلمت واپس ماندگی ی کشاورزی و فقر عمومی سرمایه را دیگر نمیتوان در داخل خاک کشور بکار انداخت و سود برد.

ستریچی هم با استناد بهمین نوشته میگوید چون تعدیل ثروت در کشورهای استعماری دیروز صنعتی امروز انجام پذیرفته است و سرمایه ها در داخل آن کشورها بکار افتاده ناگزیر صدور سرمایه متوقف شده است.

و اینک تردید من در اینست که آیا استعمار و استثمار یکباره از میان رفته است و دیگر ملل واپس مانده مورد استثمار قرار نمیگیرند و آیا واقعاً رفاه و کامرانی کشورهای سرمایه داری مانند انگلیس، فرانسه و آمریکا معلول نظام های داخلی آنهاست؟

فقط مطالعه ی دررزا بوطاقتصادی ملل، موازنه ی پرداختهای بازرگانی، نوع و کیفیت صادرات و واردات در کشورهای صنعتی و کشورهای واپس مانده و نحوه ی انجام کمکهای اقتصادی و فنی، ام از اینکه از غرب باشد یا از شرق، خلاف این هر دو نظر را آشکار میگرداند.

استعمار بصورت قدیمی، البته، از میان رفته است؛ اما حاصل آن که استثمار و سودجوئی از حاصل کار دیگران باشد بصورتی تازه و موجه ادامه دارد. مظاهر استثمار اینها هستند:

۱- تمرکز صنعت در کشورهای سرمایه داری و محروم ماندن کشورهای توسعه نیافته از وسائل صنعتی و تولید ماشینی.

صنایع کلید بطور انحصاری در اختیار کشورهای سرمایه داری است و صنایع دست دوم زیادتر در این سرزمینها متمرکز گردیده است. انسان و مطالعات فرهنگی

کشورهای واپس مانده بکار کشاورزی و تولید ماده خام سرگرمند. حتا سنگ های معدنی و نفت بصورت ماده ی خام صادر میشوند؛ و در مورد ماده ی خام یا تولید کشاورزی خود بخود زیانی ندارند اما استوار ساختن اقتصاد کشور بر مبنای تولید کشاورزی، بسنده کردن به در آمدی که از صادرات کشاورزی یا نفت خام فراهم می آید، مداومت دادن باین روش و چشم پوشیدن از مزایای صنعت یا پایه گذاری برای آن، کشورهای واپس مانده را از استقلال اقتصادی باز میدارد و فرصت صنعتی شدن بآنها نمی بخشد.

ماده ی خام میرود و در کشورهای صنعتی بصورت کالای مصرفی در می آید. کائوچو از جزایر اقیانوس آرام به آمریکا و انگلیس میرود. شکر کوبا و نفت ونزوئلا باروفا صادر میگردد. زغال سنگ و پنبه ی آفریقائی راه فرانسه و هلند را پیش میگیرند. محصول کشاورزی اروپای شرقی نصیب روسیه میشود و نفت خاورمیانه نیروی محرکه ی صنایع باختری است. اما باید دید بجای اینها چه جنسی و بچه قیمتی پس داده میشود. پنبه ی مصری در منجستن به منسوخی خوش طرح و زیبا بدل میگردد و مرد مصری گاه ناچار است ده برابر قیمتی را که دریافت داشته برای آن پارچه بپردازد. کائوچو با لاستیک بدل میگردد و قیمت آن بچند برابر کائوچو میرسد. همواره نیز بجای پنبه پارچه و بجای کائوچو لاستیک بر نمیگردد. در موارد بسیاری میباید مواد خام را با دوربین عکاسی، ماشین ریش تراشی،

وسائل بزرگ و اسباب بازاری مبادله کرد.

اما بهر حال اساس مبادله‌ی بین‌الملل و جریان تبدیل ماده‌ی خام بکالای مصرفی و صنعتی چنین است و با مطالعه در قدرت تولید طرفین، نیرو و وقتی که برای تولید بکار میبرند و شرایط و نرخ مبادله نحوه‌ی استعمار معاصر و میزان آن دست می‌آید. استثماری کسه در قالب مبادله و بازرگانی بین‌الملل ریخته شده و بنا بر آداب و سنن امری مشروع و قانونی جلوه می‌نماید.

پس از رهاشدن مستعمرات و بروز نهضت‌هایی که بعلی کردن وسایل تولید و توزیع کشید سرمایه‌داریهای غرب هشیارتر شدند و بکوشش‌های سنجیده‌یی پرداختند تا هیات کار خویش را همپای تحولات زمانه «نو» کنند.

آثار این تلاش را در آمارهای بازرگانی و طرحهای تازه‌ی صنعتی آشکار توان دید؛ قیمت مواد خام فلاحتی و نفت همواره تنزل میکند. حجم صادرات سنگ معدن و نفت خام همواره افزایش مییابد. از میزان تصفیه نفت در پالایشگاههای داخل کشورهای تولیدکننده کاسته می‌شود. ساختمان پالایشگاهها و کارخانه‌های تصفیه و ذوب سنگ معدن در مراکز صنعتی غرب دنبال میگردد و واردات ماشین و کالای سرمایه‌ی کشورهای توسعه نیافته پیچیده و دشوار میشود. نتیجه‌ی اینها با استقرار و استمرار هرچه بیشتر مبادله میان ماده‌ی خام و کالای مصرفی می‌انجامد و تولید هر یک از آنها در یک قطب تمرکز پیدا میکند.

در روزگاری که سرمایه‌داری باوج پیشرفت و توسعه‌ی خود نرسیده بود کسانی مانند آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و جان استوارت میل با نظری مساعد بمبادله‌ی بین‌المللی مینگریستند. نمایندگان مکتب اصالت فرد معتقد بودند که مبادله از نظر اقتصادی موافق منافع ملی است زیرا همانطور که مبادله میان دو نفر با منافع طرفین منطبق است مجموع مبادلاتی که توسط افراد یک کشور انجام میگردد نیز قهرن برفع آن کشور خواهد بود. بطلان این استدلال که در آن روزگار ظاهری ساده و فریبنده داشت امروز در بر تو حوادث روشن شده است.

از اواخر قرن نوزدهم حوادث اقتصادی و سیر ثروت ملل نا درست بودن نظر کلاسیک‌ها را آشکار ساخت. کلاسیک‌ها جنبه‌ی مصرف و جنبه‌ی تولید را در مبادله‌ی بین‌المللی یکسان مطالعه میکردند و مسائل اقتصادی و مسائل ملی‌ی ناشی از آن را بی تفاوت می‌انگاشتند. آنها فقط از مزایایی بحث می‌کردند که در نتیجه تخصص بین‌المللی عاید مصرف‌کننده میگردد اما از تاثیر غیر مستقیم که مبادله‌ی کالاها و خدمات روی منافع ملی می‌گذاشت و بخصوص از این تاثیر بهنگامی که تولید کاهش می‌یافت ذکر نمی‌آوردند.

در پرتو حوادث تاریخی و سیر مداوم کشورهای صنعتی بسوی ثروت و رفاه و رانده شدن ملل کشاورزی در جهت فقر و مضیقہ زیرا نه‌ای مبادله برای تولید کشورها مشخص گشت. این بار مسئله از جنبه دینامیک مطالعه می‌شد و آثار و نتایج دور و غیر مستقیم رقابت خارجی و مبادله بین‌المللی در پیشرفت تولید و صنایع داخلی کشورهای کشف و بررسی میگردد.

هنگامی که نظریه کلاسیک درباره‌ی مبادله وضع گردید بحرانهای اقتصادی و مسئله‌ی تولید بمقدار زیاد بروز نکرده بود ولی بعد حوادث و بحرانهای اقتصادی و تولید کالایی سرمایه‌داری وضع را دیگرگون ساخت. در تئوری کلاسیک با اهمیت تولید از نظر ملی ابدن توجه نشده است در حالی که قدرت تولید ملل متفاوت است و مطالعه‌ی مبادلات بین‌المللی بر مبنای قدرتهای تولید و تفاوت آنها در رشته‌های مختلف نظریه‌ی تازه‌ی بوجود می‌آورد و فقر و غنای ملتها را توجیه می‌کند. (۱)

از لحاظ منافع ملی قدرت تولید تا خاص مناسبی است تا از زش کالاها را در بازار مبادله‌ی بین-

۱- نگاه کنید به مکتب اقتصاد ملی فردریک لیست، نوشته‌های اعضای دیگر مکتب، نظریه‌ی قدرت تولید، مکتب موسساتی و اقتصاد با نقشه.

المللی تعیین بنماید، مطالعه در قدرت تولید نشان می‌دهد که غالباً بین میان منافع فردی و منافع ملی تباین وجود دارد و از همین رو دولت ناگزیر است در سیاست بازرگانی کشور مداخله کند.

ملاك قدرت تولید کار است زیرا تنها عامل مشترکی که در تمام رشته‌های تولید دخالت می‌کند کار است. قدرت تولید هر کشور در رشته‌های مختلف تولید متفاوت است و کشورهای مختلف نیز قدرتهای تولید متفاوت دارند. هرگاه نموداری (۲) از تعداد کارگران در هر رشته‌ی تولید رسم کنیم هر می‌باید که قاعده‌ی آن را کارگران کشاورزی تشکیل می‌دهند، در فاصله‌ی میان قاعده و راس هر میزان که قدرت تولید افزایش یابد عده‌ی کارگران کمتر می‌شوند و براس هر م نزدیکتر می‌گردیم و در راس هر م یعنی آنجا که قدرت تولید خیلی زیاد شده تعداد قلبی از کارگران صنایع مدرن بکار سرگرمند.

مطالعه‌ی نمودار بالا نتایج زیر را بدست می‌دهد:

الف - قدرت تولید کشورهای فلاحتی ضعیف و قدرت تولید معالک صنعتی فوق‌العاده زیاد است.

ب - در مقایسه‌ی قدرت تولید کشورهای واپس مانده و کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی اختلاف فاحش می‌گردد.

ج - در داخل کشورها قدرت تولید کشاورزان کمتر از قدرت تولید صنعتگران می‌باشد. در یک محاسبه‌ی آماری که از تعداد کشاورزان و میزان عایدی شان بعمل آمد ۲۰ درصد در آمد سهم ۵۳ درصد تولید کنندگان کشاورزی و ۸۰ درصد در آمد سهم ۴۷ درصد تولید کنندگان صنعتی شناخته شد. مفهوم محاسبه اینست که کارگر صنعتی تقریباً ۴۵ برابر کارگر کشاورزی درآمد دارد در حالی که کارگر صنعتی کمتر از کارگر کشاورزی کار می‌کند و از مزایای بیشتری برخوردار می‌شود. همین وضع میان کشورهای صنعتی و کشورهای تولید کننده ماده خام برقرار است و باین ترتیب نتیجه‌ی طبیعی مبادله میان قدرتهای نامتساوی تولید چیزی جز استثمار نمیتواند بود. مساله خرید و فروش کالاها و مبادله‌ی بین‌المللی يك مسئله‌ی ساده‌ی بازرگانی نیست بلکه زیادتر يك مساله‌ی تولیدی محسوب می‌گردد. قدرت باید تولید طرفین مبادله را سنجید و در نظر آورد که چه کالاهائی باید یکدیگر مبادله میشوند اختلافی که میان کشورهای غرب و شرق اروپا و نیز کشورهای صنعتی و کشورهای واپس مانده‌ی کشاورزی وجود دارد يك اختلاف ناشی از مبادله‌ی بازرگانی است.

« نتیجه‌ی نهایی بازرگانی و مبادله‌ی آزادانه و تیمنت و وابستگی عمومی ملت‌های رشد نیافته نسبت بکشورهای صنعتی و مقتدر خواهد بود. » (ص ۱۰۳، نظام ملی اقتصاد سیاسی - نوشته‌ی فردریک لیست ترجمه‌ی انگلیسی چاپ لندن ۱۹۲۲)

از نظر اقتصادی کشورهای صنعتی کالای ساخته شده صادر می‌کنند، و بجای آن ماده خام میگیرند و کشورهای واپس مانده در قبال ماده‌ی خامی که تولید میکنند کالای صنعتی خریداری مینمایند نتیجه‌ی این مبادلات یا واقعیت محسوس قرن بیستم افزایش سریع ثروت در معالک صنعتی و تمرکز فقر و مضعه در کشورهای کشاورزی میباشد و چون تاریخ دروغ نمیکوید ناچار باید در صحت تئوریهای کلاسیک و سودمندی مبادله بازرگانی تردید نمود.

تکامل ماشین و تولید بمقدار زیاد کشورهای سرمایه داری را بر ملل دیگر مسلط گردانید. از نظر علمی تحصیل ثروت با کار شخص میسر نیست لیکن کسب ثروت بوسیله سازمان تولید و بهره برداری از کار دیگران امکان پذیر میباشد. بنا بر این ملتی توانگر خواهد شد که با سازمان تولید وسیع و مجهز ملل دیگر را بسود خود بکار وادارد و با تبدیل ماده‌ی خام بکالای مصرفی چند

برابر قیمت ماده خام را دوباره بچنگ بیاورد. باین نحو مبادله بازرگانی استثمار و استفاده از کار دیگران را عملی میسازد و نیازی بصدود سرمایه و اجرای روشهای کلاسیک استعماری باقی نمی ماند.

۲- کمکهای اقتصادی و فنی

ترمیم خرابیهای جنگ و اعاده‌ی رفاه و زندگی عادی برای میلیونها مردم گرسنه و مصیبت زده بدون همکاری کشورهای صنعتی کاری دشوار و طولانی بود. نقشی که طرح مارشال در آبادی اروپا ایفا نمود هیچگاه فراموش نمیشود و کمک پر ارزش سرمایه‌های غرب را در اجرای طرحهای عمرانی کسی انکار نمی کند. اما تردیدی ندارم که اجرای کمکهای اقتصادی و فنی و اعاده‌ی وضع عادی در کشورهای آسیب دیده‌ی آنروز شرط اساسی آغاز و ادامه‌ی بازرگانی و مبادله‌ی بین‌المللی بحساب می‌آید.

کمک اقتصادی خود بخود شروع نشد نقطه‌ی حرکت در برنامه های کمک اقتصادی ترمیم خرابیهای جنگ بود. هنگامی که خرابیهای جنگ کم و بیش ترمیم یافت طرفین به مزایای کمکهای اقتصادی آشنا شدند و بادامه‌ی آن دلبستگی نشان دادند. بعد از گذشتن چند سال و ابراز تمایل کشورهای واپس مانده بگرفتن قرضه و کمک خارجی جریان بصورت معامله درآمد و کشورهای صنعتی بسوداگری پرداختند. هم چنانکه دامنه‌ی کمکهای اقتصادی و فنی وسیع تر میگردد مال اندیشی و سود جوئی کشورهای کمک کننده هم افزایش میگرفت. این جریان تدریجاً بجائی رسید که در حال حاضر مصالح سیاسی و صرفه‌ی اقتصادی دولتی که کمک میکند یکی از پایه های اساسی طرح های همکاری فنی و اقتصادی را بوجود می‌آورد.

در عین حال آنچه صورت می‌گیرد غیر طبیعی نیست، زیرا هنگامی که سرزمینی واپس مانده از کشوری صنعتی تقاضای کمک میکند ناگزیر است سلیقه‌ی آن کشور را در چگونگی انجام کمک بپذیرد، سرمایه، وسائل و متخصصین مورد نیاز را از آن کشور وارد نماید و چنانچه همکاری اقتصادی بصورت اسطای اعتبار یا قرضه انجام شود در ورایز دین خود بشرايط آن کشور گردن بگذارد. این نمایی ساده و عادی‌ی معامله‌ی است که میان کارشناسان اقتصادی و سیاست پیشه‌گان ورزیدی کشورهای صنعتی از یک طرف و نمایندگان سود پرست و جاهل کشورهای واپس مانده از طرف دیگر صورت می‌پذیرد.

در سالهای دهه‌ی پنجم و ششم قرن که دامنه‌ی کمکهای اقتصادی و فنی بالا گرفت و موسساتی بزرگ مانند بانک ترمیم و توسعه سازمان خواروار و کشاورزی جهانی، صندوق بین‌المللی پول و موسسه کمک ببرنامجهای توسعه بوجود آمد شرایط کار و استفاده از کمکهای اقتصادی دقیق تر و پیچیده تر شد و میزان مداخله و تحمل منافع و نظرات دولتهای صنعتی فزونی پیدا کرد. رهبری عملی این سازمانها را دولتهای بزرگ صنعتی و بخصوص آمریکا برعهده دارند ترتیب کار و تشکیلات هر سازمان با دقت و بیش بینی های خاصی داده شده است. موسسات بین‌المللی عمران و توسعه قبل از هر چیز بشرايط و مقتضیات ساختمان تولید (۳) جهانی و مبادله‌ی بازرگانی بین‌المللی توجه میکنند و بندرت می‌توان طرحی را سراغ کرد که بدون مراعات این امور تنظیم شده باشد.

ترددی نیست که اتخاذ این رویه از طرف سازمان های بین‌المللی متکی بدلائلی است و تامین منافع کشورهای صنعتی بیش از هر چیز مورد توجه آنها قرار می‌گیرد. ایرادها هم متوجه این سازمانها نیست، اشکال در این است که مصالح اقتصادی کشورهای صنعتی با توسعه و پیشرفت در کشورهای واپس مانده نباید دارند و صنعتی کردن این کشورها نمیتواند هدف برنامه‌های همکاری اقتصادی قرار گیرد.

پس از مذاکره و نوافقه‌های اولیه گروه کارشناسان بین‌المللی روانه‌ی کشورهای توسعه نیافته می‌شوند و مطالعه در زمینه‌ی طرحهای مورد نیاز آغاز میگردد کفایت و لیاقت حکومتها، موقعیت سیاسی و جغرافیائی کشور و گنجایش سرمایه‌ی بی که برای عمران در آن ناحیه اختصاص یافته

عواملی هستند که در تنظیم طرحها موثر میافتند لیکن نوع و میزان درآمد يك کشور، بنیهی اقتصادی و مصالح ملی آن را باید جزء آخرین عواملی شناخت که مورد توجه واقع میشوند. نتیجهی مطالعهی کارشناسان در چند طرح خلاصه میشود و قسمت اعظم درآمد کشور را مصرف خود میدارد. ساختن چند صد کیلومتر راه یا چند پل و بندرگاه، برپا کردن یکی دو ایستگاه فرستنده و یا ساختمان چند سد بتونی. آنگاه بعد از سالها که وقت و نیرو صرف گردید، سرمایه های کلان بکار افتاد و ریخت و پاشها صورت گرفت تردید هست که آیا نتایج کار از لحاظ اقتصادی سودمند خواهد افتاد؟

البته در کشورهای واپس مانده بی که مردم مرفه تر و آگاه ترند و مامداران با کفایت و هوشیار بر سر کار هستند همکاریهای اقتصادی و فنی نتایج نیکی بیار آورده است و قدمهای بلند در جهت توسعه و پیشرفت برداشته شده لیکن تعداد این کشورها قلیل میباشد و نتایج عمومی همکاری بین المللی را باید زیاد تر بسود کشورهای سرمایه دار صنعتی بحساب آورد.

نتایج همکاریهای اقتصادی و فنی بسود کشورهای صنعتی است زیرا،

الف- کشورهای صنعتی از این راه مقداری سرمایه و کالا بکشورهای واپس مانده صادر مینمایند و کارشناسان خود را در آن نواحی بکار میگذارند؛

ب- با اعطای قرضه و اعتبار اقتصاد کشورهای واپس مانده را تابع خود میسازند و از این راه مقداری از درآمد آنها را جذب مینمایند؛

ج- طرحهای همکاری اقتصادی را چنان تنظیم میکنند که توسعهی اقتصادی کشورهای واپس مانده بنحوی مطلوب و منطبق با مصالح خودشان صورت پذیرد، تولید فقط در زمینه های معین افزایش پیدا کند و پایه های صنعت دبر تراستوار شود.

و باین ترتیب استعمار ملل عقب مانده در قالب همکاریهای اقتصادی و فنی هم اجرا شده است.

۳- حکومتهایی که در نواحی واپس مانده زمامدار هستند

تغییر و تحوای که در اوضاع اجتماعی عصر ما پدید آمد از بسیاری جهات تازه و بدیع بود. راه و روشن تولید تغییر یافت. طبقات اجتماعی در یکدیگر حل و تجزیه شدند. کشاورزی موقعیت خود را حفظ نمود لیکن از تعداد کارکنانش کاست. صنعت با یقین نقش بزرگتری پرداخت و مبادلهی بین المللی چه از نظر حجم و چه از نظر تاثیر در زندگی ملل دیگرگون گردید. سازمانهای اجتماعی تازه پدید آمد و روشهای دیرین حکومت از اعتبار افتاد. حکمرانی بر افراد دچار ضعف گردید و اداره ی تولید در ردیف اول وظایف حکومت قرار گرفت. اما نسیبی که ملل جهان از این تغییر و تحول بردند متفاوت بود و هر يك از آنها بمقتضای زندگی اقتصادی و رشد اجتماعی خود وضعی خاص یافتند. تغییر و تحول در اساس حکومتها چیزی بود که کمتر بکشورهای واپس مانده سرایت نمود زیرا مردم آمادگی و رشد کافی نداشتند تا به نیروی اکثریت حکومتها را متحول کنند و گروههای فرمانروا نیز سنگرها را خالی نمیکردند و عوامل فراوان بتقویت آنها میپرداخت.

دولتهای نواحی عقب مانده در اکثر موارد نه نماینده ی مردمندونه و دوستدار آنها. عوامل و شرایط معینی آنها را بقدرت رسانده است و مادام که عوامل مذکور وجود دارد آنها نیز حکومت خواهند کرد.

حکومت های آسیائی و افریقائی در اثر سودپرستی و جهل مفرط بمصالح و منافع ملتهایشان کمتر بکار مفید دست میبزنند. تولید مواد خام را با شیوهی قدیمی حفظ می کنند، منابع زیرزمینی و تولید را در اختیار سرمایه های غرب میکنند و از حقوق و آزادیهای ملی را که بمالیدن مردم و افزایش شعور اجتماعی و سیاسی کشیده میشود محدود و مقید میسازند، در دنیائی که همه چیزش مولود مطالعه

و تهیه‌بینی‌های قبلی است حکومت‌های شرق بطراحی و پیش‌بینی اعتنائی ندارند.

با این همه شایستگی‌های چنین زمامدارانی از نظر سرمایه‌داری‌های غرب کمتر مورد تردید قرار می‌گیرد و نادانی و سودپرستی آنها پایگاه‌های مساعدی برای استثمارگریان بوجود می‌آورد. تا وقتی حکومت‌های بی‌کفایت مورد تائید نیروهای صنعتی بزرگ هستند زندگی مردم در کشورهای واپس‌مانده با فقر و مضیق همراه است و هر جنبش که از اندیشه‌ی آزاد انسانی سرچشمه بگیرد محکوم می‌شود. هنگامی هم که نیروهای صنعتی بر سر زمامداری گروهی معین توافق ننمایند حوادث هندوچین، کنکو و آمریکای لاتین بروز می‌کنند و جنگ داخلی زندگی مردم را تباه می‌نماید.

با در نظر گرفتن روابط اقتصادی و سیاسی موجود حکومت‌های نادان و فاسد در کشورهای واپس مانده نقشی جز آماده کردن زمینه برای استثمار ندارند و اگر بخاطر بیاوریم که بکجه گاه‌های ملی چنین حکومتها بسیار ضعیف و گاه اساساً معقود می‌باشد سومین مظهر استثمار را در دهه‌ی ششم و هفتم قرن شناخته‌ایم.

و گویا ستریچی بهمین نکته‌ها توجه داشته‌است که مینویسد:

«البته يك کشور نو استقلال ممکن است توسط يك شرکت یا دولت خارجی که از آن کالا وارد میکند، مورد استثمار قرار بگیرد. هر دولت بی تجربه‌یی که سیل کالاهای خارجی را بکشور خود باز کند در معرض این است که مغبون شود و از طرف صادره کننده‌ی کالا مورد استثمار قرار گیرد... این بی‌کفایتی‌هاست که استثمارگران مجال و میدان میدهد... بهتر از همه آنست که کالاهای مورد نیاز را نه از يك کشور یا چند منبع محدود بلکه از منابع کاملن گوناگونی وارد کنند. پول اگر قرض بگیرند از همه دنیا وام بگیرند. چنانچه نظر من اینست که تنها از دول سرمایه‌داری وام نگیرند از شرق و از غرب و از شمال و از جنوب بيك میزان کالا وارد کنند و قرض بگیرند. استقلال سیاسی بتنها بی‌کافی نیست. استقلال سیاسی تنها به يك کشور فرصت میدهد تا خود را بسازد و صنعت را در خاک خود توسعه دهد... استاد گویا میردال میگوید هنگامی که ملتی فقیر و عقب افتاده استقلال سیاسی پیدا میکند درمی‌یابد که نفس حصول استقلال سیاسی به هیچ‌روی راه او را سوی استقلال اقتصادی باز نمی‌کند. بسخنان کارشناسانی که از نقاط مختلف بکشور شما می‌آیند و دایم در گوشتان می‌خواهند که نگرش وسیع‌دنیایی پیدا کنید گوش مدهید. تنها نکته‌یی که در يك کشور واپس مانده مهم است مساله پیشرفت و هوشیاری اجتماع و اقتصاد آنست. دولت‌ها در این کشورها نمیتوانند هر موقع که مایل باشند با استثمار خانمه دهند و نهادهای بی‌کفایت از عهده اینکار بر نمی‌آیند.» (ص ۱۸ و ۱۹)

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

و اینک می‌پردازم بمساله‌ی دومی که اشاره کردم: آیا رفاه و کامرانی‌ی کشورهای سرمایه‌داری مانند انگلیس، فرانسه و آمریکا تنها به علت نظام‌های داخلی آنهاست؟ ستریچی میگوید: «مادر دوره‌ی اعتلای سرمایه‌داری و نبوغ سیستم حکومتی خودمان توانستیم آنرا متحول کنیم.»

توابع عادلانه‌ی ثروت، بالا آوردن سطح زندگی و رونق بخشیدن بکشاورزی سرمایه‌داران ما را قادر ساخت که در کشور خود بسرمایه‌گزاری بپردازند...

اما اینها که ستریچی میگوید و درست هم هست همه‌ی ماجرا نیست.

پاره‌یی از حکومت‌های غرب در دوران اعتلای سرمایه‌داری با آگاهی و هوشیاری حوادث آینده را پیش‌بینی کردند و دامن فراخ سرمایه‌های پخش شده را جمع و جور نمودند در همان احوال نیز امکان سرمایه‌گذاری در داخل آنکشورها زیاد تر شده بود و ثروت بنحوی عادلانه‌تر توزیع گردیده بود. کشاورزی هم که از صنعت فاصله داشت بصورتی علمی درمی‌آید و فاصله‌ی میان ایندو کمتر میشد. اینها بجای خود اما همه‌ی اینها به تنهایی نمیتوانند رفاه و کامرانی را در کشورهای صنعتی تامین کنند. در پی ریزی‌ی آن زندگی که اکنون مردم غرب دارند عوامل مهم دیگری هم هست. بزرگترین این عوامل میراثی است که از زمان استعمار بجای مانده‌است، میراثی گرانقدر

و پرسود عبارت از .

(۱) ماشین و وسائل مدرن تولید و دستکاهای تبدیل ماده‌ی خام بکالای مصرفی با قدرت تولید زیاد.

(۲) پول و طلا و شهرهای آباد، طرق و وسائل ارتباطی، سفینه‌ها و هواپیماهای بازرگانی و تجربه‌ت در بکار انداختن آنها که حاصل صدها سال استفاده از نیروی ملل و زندگی و تکامل می‌باشد و

(۳) سیل مواد خام و نفت که از گوشه‌ها و کرانه‌های دور دست بسوی کشورهای صنعتی روان است و

بی آنها چرخ صنایع و تولید غرب و به تبع آن زندگی در شرق متوقف و فاجع خواهد گردید .
سوی این عوامل کار استعمار ملل و بهره‌کشی از آنها نیز - هر چند به میزای بسیار که ترادامه دارد و مستعمرات بسیار در آسیا و افریقا و اقیانوس آرام بحال خود باقی اند . هنوز در پیمان‌های آزادی با ترک . خاصه که میان کشورهای صنعتی و مستعمرات ازاد شده بسته می‌شود وابستگی دای اقتصادی بزرگ بسود کشورهای سرمایه‌داری می‌کنجاستند و امکان‌هایی بسرای استعمار آینده پیش‌بینی مینمایند . (۵)

مجموعه‌ی این عوامل است که رفاه و آسایشی کم نظیر برای مردم کشورهای صنعتی فراهم کرده است .

ستریجی پس از انکار اینکه ممکن است يك امپراطوری آمریکائی در جهان پدید شود مینویسد :

« اصولن این نکته در طرز تفکر سرمایه‌داران آمریکائی محسوس است که آنها بالذات تمایلی بسرمایه‌گزارهای خارج ندارند و امپریالیستی فکر نمی‌کنند . تنها يك استثنا در این قضیه وجود دارد و آن صنایع نفت آمریکاست ، شرکت‌های بزرگ نفتی در آمریکا از آنرو که خود ذخایر نفت آمریکا پرخرج هستند رو بسوی خارج این کشور کرده‌اند و تمایلات امپریالیستی تنها در این زمینه است که گاه بزور مینمایند و همین صنایع نفت آمریکا هستند که دولت آمریکارا بسوی امپریالیسم سوق میدهند . استثناهای دیگری نیز هستند . مثلن شرکت واحد میوه پارسوایی تمام در آمریکای مرکزی دست به عملیات استثماری زده است . (ص ۲۲) »
نکته بی‌ی که در خور تامل است و باید آنرا پدید گرفت .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تهران - مرداد ۱۳۴۲
ناصر وثوقی
پرتال جامع علوم انسانی